

## یک نگاه کوتاه به پیدایش ادیان ابراهیمی

نوشته: حسینی حسنیار شغنانی

۲۰ فبروری ۲۰۱۶

منتریاال – کانادا



برای پیدایش هر دین و آهر پدیده ی دیگری شبیه دین حتی برای ظهور مکتبهای که خود دین نیز یکی از آنها محسوب میشود به یک بستر مناسب نیاز است. مکتب سیاسی مطابق شرایط و زمانی پا به هستی می نهد که شرایط عینی و ذهنی برای رشد آن مهیا باشد. در جامعه ایکه مکتب دینی و یا سیاسی ظهور میکند استبداد یکی از عواملی است که زمینه پیدایش آن را فراهم میسازد. دین در مکان، زمان و شرایط خاص ظهور میکند که فقط مخصوص همان دین است که شاید این شرایط با محیط دیگر سازگاری نداشته باشد. اگر دیانت سامی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) را در نظر بگیریم هر سه در یک حوزه تمدنی (مدیترانه) ظهور نمودند که بعدها بهائیت نیز در بستر آموزه های ادیان سامی، در ایران پا به هستی نهاد. شرایط ظهور این ادیان کمابیش خیلی شبیه هم است. پیامبران یا بنیانگذاران این ادیان که در کل بنام ادیان سامی و یا ابراهیمی یاد میشوند، محض اصلاح جامعه ای آمدند که در آن به دنیا آمدند و زندگی میکردند.

موسی زمانی وارد کارزار شد که استبداد فرعون را به چشم دید. نظر به روابط کتب مقدس موسی یک یهودی بود که در خانه فرعون بزرگ شد، شاهد ظلم، خشونت و استبداد فرعون (رامسس دوم) را که دشمن اشدی یکتاپرستان بود، به چشم سر دید. در واقع همین استبداد فرعون سبب ظهور موسی شد. جامعه شناسان موسی را نخستین کسی میدانند که دین را به مفهوم امروزی بنیانگذاری نمود. از نظر پژوهشگران علوم انسانی، نخستین نشانه های موجود از دین گرایی به پرستش طبیعت است. با پیدایش دین و اعتقادات دینی انسان غیر آگاهانه خود را

در زندان خرافات و خرافه پرستی زندانی ساخت. همزمان با سیر تکامل جامعه بشری خرافات نیز تکامل کرد و بالاخره به اژدهای هفت سر مبدل شد. انسان چنان خود را مقید خرافات ساخته است که اختناق و استبداد و ظلم دیگران بر خود را موهبت الهی میشمرد. بنی اسرائیل نیز غلامی و بردگی را موهبت الهی و خواست پروردگار تلقی میکردند. موسی همچون یک پزشک روان قومش رادرک کرده بود، او میدانست درد این قوم را میتوان با همان نسخه درمان ساخت که با آن بیمار شده اند.

موسی مصر را ترک کرد، و در پی نوش دارویی میگشت که با آن قومش را حیات دوباره بخشید. موسی در بیابان با شعیب یکی از انبیا دیدار کرد. نظر به روایات اسلامی موسی مدت ده سال برای شعیب شبانی میکرد. در واقع مدت ده سال شاگردی شعیب را میکرد. در حقیقت نوشدارویی که موسی دنبال آن بود در دست شعیب بود. شعیب به وی آموخت که با چه ترفندی میتواند قومش را از استبداد فرعون رها سازد. اگر غلامی و بردگی به خواست خدا باشد، رهایی نیز بخواست اوست. موسی کلیم خدا است و برای رهایی بنی اسرائیل فرستاده شده است. اما فرعون بی خدا و خداناباور کجا حوصله شنیدن داستان موسی را داشت. موسی میبایست اولین کاری که میکرد باب مذاکره با فرعون را باز میکرد. نخست باید فرعون را به یکتاپرستی دعوت میکرد، شاید بپذیرد و کار موسی نیز سهلتر شود. فرعون (رامسس دوم) هم از طرفی به خدا باور داشت خود را فرزند خدا میخواند. موسی میخواست به فرعون بقبولاند که با خدا رابطه دارد. در واقع این شعیب بود که موسی را ترغیب می نمود تا اعلان رسالت کند. موسی نزد فرعون آمد و هرچه کرد نتوانست امر رهایی بنی اسرائیل را بدست آورد. خداوند به وی دستور داد که شبانه از مصر فرار نمایند. اما چرا کاری نکرد و فقط دستور فرار را داد؟ آیا خدای موسی توان مقابله با فرعون را نداشت؟

برخی از پژوهشگران که در عرصه دیانت یهود تحقیق کرده اند برین باور اند که موسی در زمان حیاتش ادعای آوردن دین نکرده بود. دیانت موسی (یهودیت) سالها بعد از مرگش شکل گرفت. در شکل گیری یهودیت روحانیون یهودی نقش اساسی داشتند. یگانه کاری که موسی در زمان حیاتش کرد خدای بنی اسرائیل را از آنها دزدید. موسی خدای یهود را که در زمین بود به آسمان برد. یهوه (نام خدای یهود) خدایی بود که یعقوب با وی گشتی میگرفت و بر وی غلبه میکرد. موسی این خدا را که دوست و رفیق را از بشر دزدید و بجایی دور و دست نرس برد. این کار

موسی را مولانا در مثنوی معنوی در " موسی و شبان " خیلی زیبا منعکس ساخته است. آن شبان در بیابان با خدای خود عرض حال میکند:

دید موسی يك شباني را به راه  
کو همی گفت اي خدا واي اله  
تو کجايي تا شوم من چاکرت  
چارقت دوزم کنم شانه سرت  
دستک بوسم بمالم پایکت  
وقت خواب آید بروم جایکت  
(...)

درین میان سر و کله موسی پیدا میشود:  
زین نمط بیهوده می گفت آن شبان  
گفت موسی با که هستت اي فلان  
گفت با آن کس که ما را آفرید  
این زمین و چرخ از او آمد پدید  
گفت موسی، هاي خیره سرشدي  
خود مسلمان ناشده کافر شدي  
این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار  
پنبه اي اندر دهان خود فشار  
گرنبندي زین سخن تو خلق را  
آتشی آید بسوزد خلق را

درین بحث می بینیم که موسی بین انسان و خدا مرزی را تعیین میکند، مرز کشی موسی کار را بجایی میرساند که خدا خود مداخله میکند و با بنده اش آشتی میکند. خدا در واقع راههای رسیدن بخودش را بروی بندگانش باز میگذارد، عبودیت و بندگی و اطاعت و فرمانبرداری کور کورانه یگانه راه رسیدن به خدا نیست، برابر به نفوس بشریت راههای رسیدن به خدا وجود دارند.

بعداز مرگ موسی برای دیانت یهود شریعت ساخته میشود، امر و نهی های بیشتر و خشنتر بوجود می آیند. روحانیون از تورات تفاسیر مختلف ارائه میکنند. یکی هم ازین تفاسیر " تلمود" است که در دو دوره زمانی در سال 200 میلادی و 500 میلادی نوشته شده است. تلمود توسط خاخامهای یهودی نوشته شده و در بر دارنده

تمام سنتهای دینی و فلسفی میباشد. تا قبل از تلمود تمام سنتهای یهودیان شفاهی بودند. طبقه مفتخوار و فاسدی بنام روحانیت تمام امور دینی را در دست میگیرند و دیانت را چنان لوٹ میکنند که در تمام امور زندگی حتی خصوصی ترین امور زندگی یهودیان مداخله میکنند. جامعه یهود از فرط بیداد این گروه به جان میرسد که درین گیر و دارها در ایام تسلط رومیان بر خاور میانه بشارت آمدن منجی داده میشود که جامعه و دیانت را از لوٹ روحانیون فاسد پاک خواهد کرد. یحیی بن زکریا معروف به تعمید دهنده که یک تارک یهودی بود آمدن عیسی را بشارت میداد. یحیی در واقع کاری کرد که شعیب برای موسی کرد. یحیی را که از نزدیکان عیسی گفته اند، در واقع محرک و مشوق اصلی عیسی بود. آن یحیی بود که عیسی را قبل از ظهورش به عنوان منجی و مسیح معرفی نمود. آمدن منجی برای بنی اسرائیل (یهودیان) چیز تازه نبود، از دیر زمان در انتظار کسی بنام الیاس بودند که بر میگردد و جهان را پر از عدل و داد میکند. در واقع تئوری مهدویت مسلمانان که مهدی در آخر زمان بر میگردد، نیز از همین منبع آب میخورد. عیسی در یک خانواده یهودی به دنیا آمد، و یهودیت در اوایل فکر میکردند که شاید وی همان الیاس باشد.

بعد از اندک زمان عیسی آشکارا به نقد سنتهای یهود پرداخت، و حتی برخی از آنها را مانند شبت (روز شنبه که برای یهودیان مقدس بود و در آن دست به انجام هیچ کاری نمیزدند) را ملغا ساخت. برخورد عیسی با فرهنگ و سنتهای دینی یهودیان باعث برافروختن خشم عامه شد، و علیه وی شوریدند و در اثر شکایت مردم عیسی توسط حاکم رومی بیت المقدس در سال 33 میلادی بدار آویخته شد، عیسی مسیح 33 سال بیشتر عمر نکرد. درین مدت به غیر از موعظه در بین مردم کار دیگری هم انجام نداد. هدف عیسی مسیح اصلاح جامعه آشوبزده یهود بود، جامعه ای که مردم آن غرق در فسق و فجور و فساد بودند. جامعه ای که باجگیران و زورمندان انواع ظلم و استبداد را بر طبقه پائین جامعه روا میداشتند. مسیح از طبقه محکوم جامعه در برابر زورمندان و باجگیران حمایت میکرد. زنی را که بجرم روسپی گری به سنگسار محکوم کرده بودند، از سنگسار نجات داد. مسیح در تمام حیات خود علیه خشونت و جنگ موعظه میکرد.

" تبریک بر سازندگان صلح زیرا آنها فرزندان خدا به شمار خواهند آمد" ( انجیل متی 9: 5). و " شمشیر هایتان در جایش بگذارید، زیرا همه آنها که شمشیر به دست میگیرند خود بوسیله شمشیر نابود خواهند شد." ( متی 26: 52).

مسیح را میتوان به اتکا به ادبیات سیاسی امروز یک چپی تمام عیار نامید. اصلاحاتی که مسیح خواستار آن بود، به مزاق حاکمان رومی سازگار نبود، از سوی دیگر اصلاحات دینی که وی میخواست در دیانت یهود بوجود بیاورد باعث خشم و انزجار روحانیون یهود شد. هر دو گروه هم حکمرانان رومی و هم روحانیون یهود دست به دست هم داده مسیح را به آشوبگری علیه امنیت و نظم جامعه متهم نمودند. این اتهام چنان سنگین بود که به بهای جان وی تمام شد. عیسای مسیح در تمام حیات خویش حتی یک واژه هم نه نوشته بود، فقط شفاهی موعظه میکرد. در نیمه دوم قرن اول میلادی برخی از شاگردانش که بنام حواریون یاد میشوند گفتار او را بنام انجیل تدوین نمودند. چهار نفر از مسیحیان نخستین ( یوحنا، لوقا، مرقوس و متی) اناجیل را نوشته بودند. همه این اناجیل برای تأمین نیازهای احساس شده در کلیسای در حال توسعه نوشته شده بود. در ابتدا، فقط سنت شفاهی وجود داشت و خود عیسی حتی کلمه ای ننوشت، بلکه حکایت ها و تمثیل های گفته شده توسط عیسی و بسیاری از محاوره های او به یاد سپرده شده بود و در روزهای نخست کلیسا، این خاطرات همواره (سینه به سینه) منتقل می شد. حفظ و ذخیره این سنت ها به دست انجیل نویسانی صورت گرفت که تلاش نمودند تا اعضای کنیسه و اهل مجادله را در بحث هایشان تشویق و ترغیب نمایند. حالا درینجا از بحث در باره عیسی مسیح میگذریم و بحث فلسفه پیدایش دین را ادامه میدهیم. تا اینجا دیدیم که این دو دین ابراهیمی چگونه و در کدام شرایط و برای چه مقصدی بوجود آمدند. اسلام هم از چنین شرایط برخوردار بود یا اینکه در بستر دیگری ظهور نمود.

برای بررسی این مسئله لازم است تا کمی در تاریخ و فرهنگ عربستان قبل از اسلام دست به کنکاش و تطور بزنیم. سرزمین عربستان بایر خشک و فاقد زراعت و کشاورزی بود. مردم عربستان عموماً یا کوچی بودند و یا در روستاهای کوچک مبتنی بر تجارت امرار معاش میکردند. آنهاييکه کوچی بودند برای یافتن آب و چراگاه همواره در سیر و گردش بودند. زندگی سخت و طاقت فرسا گاهی آنها را مجبور میساخت بر کاروانها حمله کرده دست به غارتوچپاول میزدند، از منظر آنها غارت و چپاول تبه کاری محسوب نمیشد. دست زدن به هر عمل شنیع و غیر انسانی به مقصد ادامه حیات جایز پنداشته میشد. یثرب (مدینه) یک منطقه کشاورزی و مکه هم یکی از مراکز تجاری بحساب می آمد.

در عربستان پیش از اسلام خدایان (مذکر یا مؤنث) به عنوان محافظین قبایل مختلف در نظر گرفته می‌شدند. اعتقاد بر این بود که روح این خدایان ارتباطی با درختان، سنگ‌ها، چشمه‌ها و چاه‌های مقدس دارد. آنچه امروزه کعبه خوانده می‌شود پیش از اسلام یک صحن مهم در عربستان در شهر مکه بود که شامل بت‌های مربوط به 360 خدای محافظ قبایل مختلف می‌شد و هر سال اعراب برای به‌جا آوردن حج به مکه می‌آمدند. به غیر از خدایان قبیله‌ای، همه اعراب اعتقاد به یک خدای مشترک برتر به نام "الله" داشتند.

برخی از قوم‌های یکتاپرست چون مسیحیان و یهودیان و همچنین پیروان آیین حنیف (حنفا) نیز در عربستان وجود داشتند. در نخستین زندگینامه نگاشته شده به قلم ابن اسحاق از چهار جوان قریش به نامهای ورقه بن نوفل (پسر عموی خدیجه همان کسی که رسالت پیامبر اسلام را با استناد به کتب قدیم به خدیجه تبریک گفته بود). (عبیدالله بن جحش (پسر عمه محمد)، عثمان بن الحویرث و زید بن عمرو بن نفیل، نام برده شده و نقل شده است که قبل از رسالت محمد به آیین حنیف، یا دین ابراهیم بوده‌اند.

قبیله قریش، قبیله بسیار مهم و حاکم در مکه بود که پرده‌داری و کلیدداری کعبه را به‌عهده داشت. مکه و کعبه در آن زمان نیز مکانی مقدس در نزد اعراب بود. اگرچه جایگاه بت‌ها و بت پرستانی بود که مسلمانان معتقدند یکتاپرستی و آیین حنیف ابراهیم را نادیده گرفته بودند، اما همه ساله یکتاپرستان (حنفا) و بت پرستان برای مراسم حج یا تقدیم قربانی، از دور و نزدیک به زیارت کعبه می‌آمدند. از اشارات کوتاه بر می‌آید که الله و حج و قربانی از ابداعات محمد نبوده بلکه قبل از اسلام نیز در بین اعراب عمومیت داشته‌اند. محمد فقط کاری کرد که بت زمینی را برد به آسمانها، کاری که موسی کرده بود، یهوه را از یهودیان دزدید و برد بر آسمان، و عیسی نیز جایگاه و مقام او را در آسمانها میدانست.

واژگانی چون رسالت، نبوت و وحی در بین اعراب نا آشنا نبودند همه با این پدیده‌ها آشنایی داشتند. با ادبیات دینی یکتاپرستان آشنا بودند و از نداشتن پیامبر و شخصی که با الله در تماس باشد و از وی مانند موسی و عیسی هدیات دریافت کند و به مردم تبلیغ کند یک نوع احساس کمی مینمودند. هرچند کسانی بودند که هر از گاهی ادعای پیامبری میکردند ولی اعراب و بخصوص قبیله قریش دست رد را بر سینه آنها میکوفتند. قریش برین باور بودند که پیامبر باید از قبیله آنها برگزیده شود

چه که آنها شایستگی این منزلت را دارند، آنها اند که شب و روز در خدمت خدایان کعبه هستند و با الله بت بزرگ راز و نیاز دارند. بنی هاشم در بین دیگر خانواده ها خود را بیشتر مستحق نبوت میدانست. فلذا پیامبری محمد هم یگ پدیده تصادفی نبود. در بعثت محمد چند نفر نقش عمده داشتند، در قدم اول شخص عبدالمطلب پدر بزرگ محمد بود که او را با بحیرا راهب مسحیی در سال 512 میلادی آشنا کرد. این ملاقات در واقع نخستین تخم امیدی بود که در دل عبدالمطلب کاشته شد. عبدالمطلب آشکارا برای نوه اش تبلیغ میکرد. از سوی دیگر ازدواج با خدیجه که یک زن ثروتمند بود در رسالت محمد نیز دارای ارزش فراوان بود. ورقه ابن نوفل که پیرو آئین حنیف و پسر عموی خدیجه همسر محمد بود، نیز برای محمد کارهای زیادی را در امر تبلیغ بخرج داد. محمد در واقع از 12 سالگی آمادگی رسالت را داشت. بعد از بعثت محمد در بین خانواده بنی هاشم بر سر پیامبری دو دستگی پیدا شد. عبدالعزا بن عبدالمطلب ملقب به ابولهب عموی پیامبر نبوت را حق خود میدانست، و تا دم مرگ ( سال دوم هجری) بر همین ادعا پافشاری مینمود. دشمنی ابولهب با محمد به حدی جدی بود که الله نیز مداخله نمود و او را مذمت کرد و برای او و زنش ام جمیل خواهر ابوسفیان و عمه ی معاویه بدترین جزای جهنم را وعده داد. این را میتوان نخستین بحران جدی در اسلام محسوب نمود. این بحران هر چند دارای خصوصیات اسلامی نبود ولی پیامبری شخصی را که خود را رسول الله (فرستاده الله) میخواند به چالش کشید. به غیر از ابولهب کسانی دیگری نیز بودند که پیامبری را حق خود میدانستند و ادعای داشتن رابطه با الله را میکردند. حداقل چهار نفر ازین افراد ( مسالیمه، سجاح، طلحه، اسود عنسی، ) تا حدی مصمم بودند که درین راه جان دادند. این چالشها میتوانستند موانع جدی را در پیشرفت کار محمد ایجاد کنند، ولی یاران پیامبر با توسل به خشونت بر تمام این موانع فایق شدند، و مدعیان را یکی پی دیگری از میان برداشتند. هر چند رهبران ادیانیکه در رقابت با اسلام ظهور نمودند نابود شدند، ولی اثرات آن باورها مدتها در میان قبایل عرب باقی بود و حتی در باورهای اسلامی برخی از اعراب نیز سرایت نمود.

### چرا این چالشها در زمان موسی و عیسی با این جدیت رخ ندادند؟

شاید هم یکی از علل آن باشد که بر آمدن موسی و عیسی کسانی بشارت دادند که خود به عنوان انبیا در بین مردم شناخته شده بودند. محمد ازین حمایت معنوی بی بهره بود. محمد هر چند ادعا میکرد که از رسالت وی در کتب آسمانی تورات و

انجیل خبر داده شده است، ولی ثبوت این ادعا هم مشکل بود، در تورات و اناجیلی که در دست یهودیان و مسیحیان بودند ازینگونه اخبار اثری دیده نمیشد. اثبات این خبر برای محمد و یارانش دشوار بود. مسلمانان برای بر مسند حقیقت نشانیدن این ادعا یهودیان و مسیحیان را متهم به تحریف کتب آسمانی نمودند. هزار و چهارصد سال مسلمانان ادعا دارند که در انجیل از رسالت محمد آمده است، اما یکبار هم نتوانستند آن انجیل را که در باره محمد بگونه آمده باشد نشان ندادند. در صورتیکه چنین کتاب در دست نباشد پس از کجا معلوم که این ادعا حقیقت دارد؟

دیانت دیگری که بر بنیاد ادیان ابراهیمی قوام گرفت و امروز دارای تقریباً هشت ملیون پیرو در جهان میباشد، بهائیت است. میرزا حسین علی نوری معروف به بهالله ( 1817 – 1892 م) بنیانگذار دیانت بهایی است. بر طبق تعلیمات بهائیت بهالله فرستاده الهی در سلسله پیامبران پیشین ( ابراهیم، موسی، بودا، زرتشت، مسیح و محمد ) است، و هدف رسالت آن ایجاد تمدنی جدید و جهانی است که بشر امروز بدان نیاز دارد. در اعتقادات بهائیان دیده میشود که آنها برعکس اسلاف خود، بودا و زرتشت را نیز فرستادگان خدا میدانند و به ایشان ایمان دارند. وجه مشترک بهائیت با یهودیت، مسیحیت و اسلام داشتن مبشر است. سیدعلی محمد معروف به باب ( 1819 – 1892 م) خود را بشارت دهنده دین دیگری که قرار بود پس از وی از طرف خداوند توسط " من یظهرالله " ( یعنی کسی را که خداوند ظاهرش میکند) فرستاده شود، معرفی کرد. او در چندین جای در آواز خود به " من یظهرالله " اشاره میکند. بهائیان برین باور اند که بهالله همان من یظهرالله است. میگویند زمانیکه باب در زندان بود، میرزا یحیی نوری برادر میرزا حسین علی نوری را به عنوان جانشین خویش منصوب نمود و به وی لقب صبح ازل داده بود. میرزا یحیی هیچگاه ادعای من یظهراللهی را نکرده بود. میرزا یحیی هم برادرش میرزا حسین علی نوری را بحیث نایب و منشی خود مقرر کرد. در سال 1863 میلادی میرزا حسین علی نوری بعدها بهالله از برادرش جدا شد و اعلان من یظهراللهی را نمود. برادران در عراق که در تسلط ترکان عثمانی بود در تبعید بودند. در اثر فشارهای مکرر دولت ایران بر عثمانی میرزا یحیی به قبرس فرستاده شد و بهالله نیز به عکا ( اسرائیل امروزی) تبعید گشت. فعالیت میرزا یحیی در تبعید کم رنگ و کم رنگتر میشد و بالاخره سرنوشت او و یارانش به دست فراموشی سپرده شد. بهالله فعالیت خود را تشدید بخشید و بالاخره موفق شد که



دیانت بهایی را بنیانگذاری کند. کتاب مقدس بهائیان بنام " اقدس " یاد میشود که مانند قرآن به زبان عربی است.

بهائیت برعکس ادیان قبل از خودش هیچ یک از ادیان را منسوخ نمیداند. اصول و آموزه های تمام ادیان را برسمیت می‌شناسد و ارج می‌گذارد.

حالا که بحث ما تا به اینجا رسید ببینیم که بین این ادیان چه وجه مشترک وجود دارد.

1. ایمان به یک خدای واحد و مبارزه در راه توحید ( یگانگی خداوند) و بیزاری از شرک.
2. کتاب مقدس ( تورات، انجیل، قرآن و اقدس).
3. دارنده و مبلغ دینی که برای تبلیغ آن مامور شده اند. در تبلیغ دین خود باید ترس و بیم بخود راه نداده اگر لازم باشد حتی جان خود را نثار کنند.
4. دعوت کردن انسان به عبودیت و بندگی. در یک کلام تمام ادیان ابراهیمی سعی میکنند و تلاش می ورزند تا انسان را یک بنده بی اراده و تسلیم شده که فقط به محض بندگی آفریده شده است پرورش دهند.
5. ایمان داشتن به یک دنیای دیگر یا به عباره دیگر دنیایی بغیر ازین دنیا که آن را بهشت برای نیکوکاران و جهنم برای بدکاران می نامند.
6. متوکل به خدا. انسان باید تمام امور زندگی خویش را به خدا واگذارد و منتظر باشد که چه پیش می آید.
7. ایمان و باور به موجودات فرزمینی بنام فرشتگان، که شیطان نیز در زمره آنهاست ولی کارهایش کشاندن انسان به مسیر خلاف اراده خدا.

هدف از نوشتن این مقال پاسخ دادن به هیچ پرسشی نیست، بلکه مطرح کردن پرسشهاست. صدها پرسش است که در درون این نوشتار نهفته است.